

برادر

خانواده‌ی ما

علیرضا متولی

برادرم کوچک است. من به او می‌گویم: «نی‌نی داداش!» صبح‌ها که می‌خواهم ببوسمش خواب است. شب‌ها که او می‌خواهد با من بازی کند، من خوابم می‌گیرد. وقتی گریه می‌کند، مادر می‌گوید: «شاید جایش خیس است.» پدر می‌گوید: «شاید گرسنه است.»

مادر بزرگ می‌گوید: «نه جایش خیس است و نه گرسنه است، پشتش را بمالید خوب می‌شود.» مادر پشتش را می‌مالد و نی‌نی داداش کمی از شیرهایی را که خورده است، بالا می‌آورد و بعد دیگر گریه نمی‌کند. نی‌نی داداش همیشه بوی خوبی می‌دهد. پدر می‌گوید این بوی بهشت است.

مادر می‌خندد و برای نی‌نی داداش، شعرهای بی‌سروته می‌خواند. نی‌نی داداش من می‌خندد. اما وقتی پدر این شعرها را برایش می‌خواند، گریه می‌کند. مادر به پدر می‌گوید: «باید بروی کلاس آواز!»

نی‌نی داداش هر وقت مرا می‌بیند، دست و پامی زند و شادی می‌کند. من او را بغل می‌کنم و گردنش را بو می‌کنم. من بوی بهشت را دوست دارم.

